

نامه محمد به خسرو پرویز

معروفترین افسانه ای که بمنظور مشروعیت دادن بدین حمله و غارت و غنیمت ساخته شده است این است که سالها پیش از آن، خود محمد با خسرو پرویز پادشاه ایران با ارسال نامه ای در مورد مسلمان شدن او اتمام حجت کرده ولی خسرو این دعوت را رد کرده بود. بموجب این روایت در سال ششم هجری - مقارن با آخرین سال پادشاهی خسرو پرویز در ایران - نامه ای از جانب پیامبر از مدینه توسط **عبدالله بن حذافه سلمی** برای خسرو فرستاده شد که در آن وی به قبول اسلام دعوت شده بود، ولی خسرو پرویز نامه را پاره کرد و به فرماندار پارسی یمن نوشت که نویسنده نامه را در حجاز دستگیر کنند و نزد او فرستند. متن نامه که تقریباً در همه تاریخ های معتبر اسلامی (ابن سعد، واقدی، تبری، ابن اثیر، بخاری، یعقوبی، ابن خلدون) از منبع واحد **سیره ابن هشام** گرفته شده است، بدین قرار است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ از محمد پیامبر خدا به پادشاه بزرگ ایران.

درود بر آنکس که از راه راست پیروی کند و به خداوند و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی بجز خدای یگانه و بی شریک وجود ندارد و محمد بنده و رسول اوست. من ترا به پذیرفتن دین خدا عز و جل فرامیخوانم، زیرا فرستاده او بر همه جهانیانم تا پیام او را بر همه کافران ابلاغ کنم. پس ایمان آور تا رستگار شوی، و اگر چنین نکنی گناه مجوس بر تو باد!»

در دنباله روایت، در تاریخ تبری آمده است:

«خسرو به **باذان** فرمانده پارسی یمن نوشت که دو مرد دلیر به نزد این مرد حجازی فرست که او را به سوی من آرند، و باذان **بابویه** پیشکار خود را با یکی از پارسیان بنام خسرو فرستاد که به دیار این مرد شوید و با او سخن کنید و خبر او را برای من آرید. و فرستادگان برفتند تا پیش پیامبر رسیدند. و ریش خود را تراشیده بودند و سبیل گذاشته بودند. و پیامبر بدانان گفت: کی گفته که چنین کنید؟ گفتند که خداوند ما، و مقصودشان خسرو بود. و پیغمبر گفت: ولی خداوند من گفته است که بالعکس ریش بگذارم و سبیل بتراشم. آنگاه گفت: بروید و فردا پیش من آیید. و همان شب برای پیامبر خدا خبر آمد که خداوند شیرویه پسر خسرو را بر او مسلط کرد و او در فلان وقت شب پدر را بکشت. و واقدی گوید که این در شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجرت شش ساعت از شب رفته بود. و چیزی نگذشت که نامه شیرویه به باذان رسید که خسرو را بکشتم از آنرو که اشراف پارسیان را کشته بود. و چون این نامه به باذان رسید گفت: همانا که این مرد پیغمبر است، و اسلام آورد و دیگر ابنای پارسی مقیم یمن نیز با وی مسلمان شدند.» (۱)

در جای دیگر تاریخ تبری، در ارتباط با همین موضوع روایت جالی از یکی از معتبرترین صحابه پیامبر نقل شده که بموجب آن در باره چگونگی ابلاغ آیین اسلام به پادشاه ایران از خود پیامبر سؤال شده و پیامبر جریان ناشناخته ای را در این مورد به اطلاع صحابه خود رسانیده است:

«از عبدالرحمن بن عوف روایت است که یاران پیامبر از او پرسیدند: ای پیغمبر خدا، حجت خدای خسرو درباره تو چه بوده؟

فرمود: خداوند فرشته ای را بدو فرستاد که دست از دیوار خانه وی برون کرد و نور از آن میدرخشید. و چون خسرو این بدید بترسید، ولی فرشته گفت: ای خسرو، بیم مدار که خدا پیامبری فرستاده و کتابی بر او نازل کرده، پیرو او شو تا در دنیا و آخرت ایمن باشی. و فرشته عصایی بدست داشت و این در ساعت خواب نیمروز بود، و گفت: ایمان بیاور وگرنه این عصا را بشکنم. و خسرو بدو گفت: «بهل، بهل»، و فرشته از پیش وی برفت. خسرو حاجیان خویش را بخواست و بدانها خشم آورد که چه کسی این مرد را نزد من راه داد؟ گفتند: ما هیچکس ندیدیم که به نزد تو آید. و چون سال دیگر بیامد، در همان ساعت فرشته به نزد وی آمد و همان سخن گفت که سال پیش گفته بود، که ایمان بیاور وگرنه این عصا را بشکنم. خسرو سه بار گفت: بهل، بهل، بهل، و فرشته برفت. و خسرو به حاجیان خویش خشم آورد چنانکه بار اول آورده بود، و آنها گفتند: ما کس ندیدیم که بسوی تو آید. به سال سوم فرشته در همان ساعت بیامد و همان سخنان بگفت که مسلمان شو وگرنه این عصا بشکنم. خسرو گفت: بهل، بهل. اما این بار فرشته عصا بشکست و بیرون شد، و این زوال پادشاهی وی بود و قیام پسرش و پارسیان، که او را بکشتند.» (۲)

و باز در همین باره، و در همین تاریخ تبری، در ارتباط با آنچه پس از دریافت نامه پیامبر اسلام به خسرو پرویز از جانب پادشاه ایران انجام گرفته بوده، روایت مفصل دیگری نقل شده که بعداً تاریخ نویسانی متعدد به نقل آن پرداخته اند. متن این روایت چنین است:

« سخن از حوادثی که هنگام زوال ملک پارسیان به اراده خدای رخ داده و عربان بر آن چیره شدند که خدایشان نبوت و خلافت و پادشاهی و قدرت نصیب فرموده بود:

از وهب بن منبه روایت کرده اند که خسرو بر دجله بندی بساخت و چندان مال بر آن خرج کرد که کس اندازه آن ندانست، و ایوان و بنایی بود که کس مانند آن ندیده بود و چون خدای عز و جل پیامبر خویش را برانگیخت، صبحگاهان ایوان خسرو از میان شکافته بود بی آنکه سنگینی ای بر آن افتاده باشد، و بند دجله نیز فرو ریخته بود..... غمین شد و کاهنان و منجمان خویش را بخواست و به آنها گفت: در این کار بنگرید که چیست؟ آن گروه برون شدند و یکی از آنان که سایب نام داشت شب را بر تپه ای به سر کرد و بدید که از سوی حجاز برقی جست و به مشرق رسید، و صبحگاهان به زیر پای خود نگرست و باغی سبز دید و با خود گفت: اگر آنچه بینم راست باشد از حجاز پادشاهی در آید که به مشرق رسد و زمین از او سرسبز شود. و این را با کاهنان بگفت و با هم گفتند که هر آینه پیغامبری مبعوث شده است یا بشود و این پادشاهی را بگیرد و بشکند. ولی اگر خبر زوال این پادشاهی را به خسرو بگوییم ما بکشند. پس سخنی بیاریم که بلیه را تا مدتی پس اندازد. آنگاه پیش کسری شدند و گفتند که این کار بدیدیم و بدانستیم که بند دجله را به خطای محاسبه منجمان به طالع منحوس ساخته ای و بناچار به ویرانی گرانیده، اینک حسابی دیگر کنیم که بنیان بر آن نهی و از ویرانی برکنار ماند. و خسرو هشت ماه در ساختن بند دجله ای دیگر کار کرد و در این کار چندان مال خرج کرد که کس اندازه آن ندانست. و چون کار به سر رفت بفرمود تا فرش و بساط بگسترانند و گل بیفشانند. و برون شد و بر بند نشست و در آن حال بود که دجله بند را از زیر وی ببرد، و در دم مرگ بود که او را برآوردند، و چون برآمد یکصد تن از کاهنان و منجمان را بکشت. بازماندگان گفتند که ای پادشاه، ما نیز در حسابهای خود خطا کرده بودیم. اینک حساب دیگر کنیم که بنای خویش به طالع سعد بنیاد کنی. گفت: چنین کنید. و خسرو هشت ماه دیگر کار کرد و چندان مال خرج کرد که کس ندانست. وقتی که بنا به سر رسید پرسید: در آیم و بر آن نشینم؟ گفتند: آری! و بار دیگر دجله بند را ببرد و خسرو بر دم مرگ بود که او را بگرفتند. آن گروه را بخواند و گفت: بخدا اگر راست نگویند که این دروغ از چه با من گویند، همه شما را کتف ها برو آرم و زیر پای پیلان افکنم. گفتند: ای پادشاه، این بار با تو دروغ نگوئیم. و فتیکه به ما فرمان دادی تا به دانش خود بنگریم دانش ما از کار بماند، و بدانستیم که کار از آسمان است و پیغامبری مبعوث شده است یا مبعوث شود، ولی بیم داشتیم که اگر ترا از زوال پادشاهی خبر دهیم ما را بکشی، و بهانه ای برای مهلت جستیم. خسرو گفت: چرا به من نگفتید که در کار خویش تدبیری کنم؟ و پس آنها را رها کرد و از ساختن بند چشم پوشید.» (۳)

بیش از دوازده قرن است که این موضوع ارسال نامه از جانب پیامبر برای خسرو پرویز در جهان اسلام و واقعیتی مسلم به حساب آمده و نسل به نسل توسط تاریخ نگاران مسلمان نقل شده و هر بار زواند مختلفی نیز بر آن افزوده شده است. با اینهمه، در آغاز قرن گذشته، **Leone Caetani** در «سالنامه های اسلام» خود بر اساس پژوهشهای قبلی محقق برجسته آلمانی **Hubert Grimme** در کتاب **Das Leben Muhammed** او و با ارزیابی های کاملتر خودش در این زمینه قاطعاً اعلام داشت که اصولاً چنین نامه ای فرستاده نشده است تا پاسخی بدان داده شده باشد، و آنچه درباره ارسال این پیغام گفته و نوشته شده داستانی است که مدتها بعد از درگذشت محمد، از جانب عمال دستگاه خلافت ساخته و پرداخته شده است. بررسیهای مربوط بدین موضوع چندین صفحه تمام از جلد دوم سالنامه های اسلام کانتاتی را شامل میشود.

پرنس کایتانی در اثبات نظر خویش بر پنج موضوع اساسی تاکید میگذارد که هر کدام از آنها میتواند به تنهایی دلیل کافی بر نفی داستان فرستاده شدن چنین نامه ای را به پادشاه ایران باشد: نخست اینکه روایت مربوط به نامه ارسالی محمد به شاه ایران روایتی مستقل نیست، بلکه بخشی از مجموعه روایاتی است که درباره نامه های ارسالی پیامبر به شماری از پادشاهان و حکام آن زمان نقل شده است و بجز پادشاه ایران، امپراطور بیزانس و پادشاه حبشه و بطریق اعظم اسکندریه و پادشاهان محلی غسان و نجران و امرای بحرین و اردن و روسای قبایل متعدد عرب در بیرون از جزیره العرب را نیز شامل میشود که فهرست کاملی از آنها را در طبقات ابن سعد (ج ۱، برگ ۲۵۸ تا ۲۹۱) میتوان یافت.

مهمترین این شخصیتها یعنی آنهاست که میتوانند از لحاظ مقام با خسرو ایران برابر نهاده شوند **هراکلیوس** امپراتور مسیحی بیزانس و **اصح** پادشاه مسیحی حبشه اند، که متن نامه های ارسالی محمد به هر دوی آنها نیز توسط ابن سعد و بعد از او توسط تبری و دیگر مورخان عرب نقل شده است، با این تفاوت که به روایت همین منابع واکنش هر دوی آنان در برابر دعوت پیامبر بکلی در نقطه مقابل واکنش پادشاه ایران بوده است، زیرا **نجاشی** (پادشاه حبشه) با خواندن نامه محمد، بیدرنگ اسلام آورده و حتی از جانب پیامبر اسلام خطبه خوانده و ولیعهد خویش را نیز همراه با ۶۰ تن از دولتمردان کشورش از طریق کشتی سلطنتی به نزد محمد فرستاده و نامه ای که مضمون آن در طبقات ابن سعد و در تاریخ تبری نقل شده توسط همین فرزند برای محمد ارسال داشته است (۴)، ولی این کشتی در دریا با همه سرنشینانش غرق شده و فقط کشتی دیگری که حامل ام حبیبیه بوده (همسری که پیامبر از راه دور و با وکالت دادن به پادشاه حبشه برای انجام مراسم عقد به ازدواج خود درآورده) به سلامت به مقصد رسیده است.

همزمان با حبشه، هرقل (heraclius) امپراتور مقتدر بیزانس نیز، با آنکه عنوان پرچمدار رسمی عالم مسیحیت را داشته، با خواندن نامه محمد در صدد انکار دین خود و قبول اسلام برآمده است (۵) ولی کشیشان و بطریقان او در این راستا با وی به مخالفت برخاسته اند بطوریکه او بناچار از اعلام مسلمانی خود صرفنظر کرده و با این وجود به **دحیه ابن خلیفه کلبی** قاصد پیامبر گفته است که: « بخدا میدانم که آقای تو پیامبر مرسل است، منتها از رومیان بر جان خود بیم دارم و نمیتوانم آشکارا پیرو او شوم»، و دهیه را با هدایای بسیار بازگردانیده و خود بر استری نشسته است تا به قسطنطنیه بازگردد، ولی در بازگشت رو به سرزمین شام کرده و به مردم آن گفته است که بخدا خواهید دید، اگر در مقابل پیامبر بایستید خطا خواهید کرد. (۶) باز هم همزمان با این نامه ها، نامه ای از محمد به **موقس** بطریق اعظم مسیحی اسکندریه نیز فرستاده شده که وی پس از شام ظهور خواهد کرد، ولی این خورشید اکنون از حجاز طلوع کرده است، و همانوقت وی نیز مسلمان شده است، منتها در پاسخ نامه نوشته است که چون دست نشانده ای از جانب امپراتور بیزانس است نمیتواند مردم مصر را نیز بدین توفیق هدایت کند، ولی اجازه میخواد که دو کنیزک بسیار زیبا و نیز استری دلدل نام را که در نوع خود مانند ندارد، بعنوان هدیه به نزد پیامبر بفرستد.

به تذکر کانتانی، و قتیکه حتی مورخان بسیار سرشناسی واقعیهای مسلم و شناخته شده تاریخی را در مورد دو پادشاهی که در دوران خود، یکی مظهر قدرت و حاکمیت آیین مسیحی در امپراتوری رم و دیگری رهبر یکی از نخستین کشورهای مسیحی تاریخ جهان بودند بدین آسانی و آنهم بصورتی چنین خیالبافانه تحریف کنند و دروغی آشکار در جای آن ارائه کنند، برای روایات آنان در مورد سومین پادشاهی که به گفته آنها نامه مشابهی را دریافت داشته است چه اعتبار بیشتری قائل میتوان شد؟

دلیل دیگر بر ساخته گی بودن این روایت، سناریویی است که در مورد نحوه تسلیم نامه محمد به خسرو در آن ارائه شده است.

تمام اطلاعاتی که از منابع مختلف تاریخی (ایرانی، بیزانسی، ارمنی، گرجی، سریانی، مصری و غیره) در باره تشریفات دربار تیسفون بما رسیده اند، حاکی از آنند که این تشریفات سنگین ترین نمونه نوع خود در همه جهان باستان بوده است، و از جمله خود این تشریفات نیز پیچیده ترینشان تشریفات مربوط به باریابی کسان به نزد شاهنشاهان ساسانی مخصوصاً دوران خسرو پرویز بوده که گذشتن از یک هفتخوان واقعی رستم را برای آنان ایجاب میکرده است، بطوریکه حتی پادشاهان درجه دوم نیز اجازه چنین باریابی را جز با حفظ این مراسم نداشته اند، و در اینصورت نیز هیچیک از آنان نمیتوانسته اند از فاصله معینی به شاه نزدیکتر شوند. (۷)

در چنین شرایطی تصور اینکه یک عرب گمنام از بیابان حجاز، به نمایندگی از جانب یک عرب دیگر که برای دربار ساسانی بهمان اندازه خود او گمنام بوده است (بطوری که طبق این روایات خسرو پرویز به فرماندار ایرانی یمن دستور میفرستد که این مرد عرب را شناسایی و دستگیر کند و به نزد او بفرستد)، از راه برسد و بی هیچ اشکالی به نزد پادشاه برود و بدون زمین بوسی سنتی (که مسلماً سازندگان روایت حاضر نبوده اند در مورد او پذیرای آن شوند) نامه را بدست او دهد و با وی دربار آن به جر و بحث بپردازد بصوری است که اگر برای یک مورخ عرب قرن دوم هجری قابل قبول باشد، برای کسی که در دوران ما با تاریخ آشنایی ولو کلی داشته باشد پذیرفتنی نیست، و تنها توجیهی که میتوان برای چنین روایات کرد این است که داستان پاره شدن نامه محمد توسط خسرو پرویز مانند افسانه مسلمان شدن پادشاه حبشه و قصد مسلمانی امپراتور بیزانس، و بخشهای بعدی این افسانه، باصطلاح امروزی برای «مصرف داخلی»، و برای مردمی که با واقعیهای تاریخی و اجتماعی بیرون از جزیره العرب یا سرزمینهای اشغالی جهان اسلام آشنایی چندانی نداشته اند ساخته و پرداخته شده اند.

باز هم بعنوان دلیلی دیگر، کانتانی متذکر میشود که بنا به محاسبه دقیق **Nöldeke Aufsätze zur Persischen Geschichte**، خسرو پرویز در ۲۹ فوریه سال ۶۲۸ میلادی به فرمان فرزندش شیرویه کشته شده است، و این تاریخ با ۱۷ شوال سال ششم هجرت تطبیق میکند. اگر چنانکه تبری و ابن سعد - و مورخان بعدی به نقل از آنها - روایت کرده اند نامه محمد به خسرو پرویز تسلیم شده باشد مبیایست این نامه در هفته های آخر سال ۶۲۷ یا هفته های اول سال ۶۲۸ توسط عبدالله ابن حذافه السهمی فرستاده محمد (به نوشته تبری و سایرین) بدو تسلیم شده باشد، در صورتیکه در همین موقع این شخص از جانب محمد در سفر حدیبیه مامور مذاکره با قریشیان بوده است که به عقد توافق معروفی که در این محل صورت گرفت منجر شده و طبعاً وی نمیتوانسته است در آن واحد هم در مکه و هم در تیسفون باشد.

در ارتباط با ماجرای سدساز های خسرو پرویز بر روی دجله و خراب شدنهای پیاپی آنها، کانتانی متذکر میشود که: بررسی ساده ای در تاریخ ساسانی نشان میدهد که سالهای ۶ و ۷ هجری (سالهای ۶۲۷ و ۶۲۸ مسیحی) سال آخر پادشاهی خسرو پرویز و آغاز پادشاهی پسر او شیرویه بود، یعنی اوقاتی بود که سلطنت ساسانی بحرانی ترین روزهای خود را میگذراند. هراکلیوس، امپراتور بیزانس، پس از پیروزی در نینوا بجانب تیسفون پایتخت ایران پیش میرفت، سازمان سلطنتی کشور در شرف انفجار بود و مقدمات روی کار آمدن شیرویه و زندانی شدن و سپس قتل خسرو پرویز

فراهم میشد. کدام آدم عاقلی میتواند قبول کند که درست در همین موقع، چنانکه مورخان اسلامی ادعا کرده اند، خسرو پرویز تمام وقت و پولش را صرف ساختن سدهای متحرکی بر روی دجله کرده باشد تا بر روی آنها ایوانی مجلل بسازد و بر آن بنشیند و به رودخانه بنگرد، و دو بار پیای این سدها پس از ساخته شدن خراب شده باشند و باز به امر او از نو ساخته شده باشند و هر بار «چندان مال بر آن خرج شده باشد که اندازه آنرا تنها خدای داند»؟ چنین روایت فانتزی، اگر هم فی المثل میتوانست در مورد چند سال پیش از آن یعنی به هنگام تصرف مصر از جانب خسرو پرویز در مورد رود نیل پذیرفتنی باشد، مسلماً نمیتوانست در مورد سه بار تجدید بنای سدی بر روی دجله و هر بار با هشت ماه فاصله در روزها و ماهای سرنوشت ساز سال ۶۲۸ میلادی (ششم هجری) نیز قابل قبول باشد، و تنها نتیجه ای که میتوان از چنین روایتی گرفت این است که یا مورخان ناقل آن مطلقاً با تاریخ ساسانی آشنا نبوده اند، یا چنان خواستار معجزه سازی بوده اند که توجه به واقعیتهای آشکار تاریخی را ضروری ندانسته اند. (۸)

باز هم بعنوان دلیلی دیگر کانتانی تذکر میدهد که در آن بخش از تاریخ تبری (ج ۱، برگهای ۹۹۵ تا ۱۰۷۲) که حوادث آخرین سالهای ساسانیان بر اساس منابع ایرانی (بویژه خداینامه که بعداً مورد استفاده فردوسی و دانشمندان دیگری چون بیرونی، ثعالبی، مسعودی، حمزه اصفهانی نیز قرار گرفت) روایت شده است، سخنی از چنین سفارتی به میان نیامده و آنچه بعد از آن بدین مناسبت گفته شده صرفاً از منابع عربی گرفته شده است، و این نشان میدهد که موضوع چنین نامه ای برای خود ایرانیان بکلی ناشناخته بوده است، همچنانکه نبودن هیچ اشاره ای بدین نامه ها در تاریخ های لاتینی و یونانی و ارمنی و گرجی و سریانی و فقدان هرگونه مدرک و لوحه ای در این باره در آرشیوها و الواح کشور های مورد بحث، نشان میدهد که وجود چنین نامه هایی برای دیگر مراجعی که نام برده شده اند نیز ناشناخته بوده است. (۹)

و سرانجام، کانتانی متذکر میشود که با آنکه تبری در تاریخ خود این روایت ها را به ابن اسحاق، نخستین «سیره نویس» زندگی محمد نسبت داده است، با توجه به متون بسیار قدیمی این سیره که اکنون در دست ما است (ولی تبری تنها نسخه رونوشت برداری دستکاری شده ای از آنرا که امروزه بدان نیز دسترسی داریم در اختیار داشته است) میتوان تاکید کرد که ابن اسحاق در سیره خود مطلقاً سخنی از این نامه های ارسالی پیامبر به سران کشور های خارجی بمیان نیاورده است. اشاره کوتاهی هم که ابن هشام در سیره خود در این باره میکند از جانب خود او است و نه اینکه مانند بقیه کتاب از ابن اسحاق گرفته شده باشد. اضافه بر آن فصلی که این اشاره در آن آمده فصلی است که نویسنده پس از پایان کتابت اثر خود به آخر آن افزوده است و در متن اصلی کتاب وجود نداشته است. این سکوت کامل ابن اسحاق دلیل بر این است که یا در زمان تدوین این کتاب چنین موضوعی اصولاً مطرح نبوده، یا اصالت آن قویاً مورد تردید بوده است.

پژوهشگر برجسته ایتالیایی در این مبحث، توضیحات مشروحی نیز در باره نسخه های خطی سیره های اصیل و سیره های دستکاری شده ابن اسحاق در کتابخانه ها و آرشیوهای مختلف داده است که نقل آنها در اینجا ضرورتی ندارد.

ظاهراً برای پاسخگویی به تردیدهای احتمالی درباره اصالت این نامه ها ساختن این روایت نیز ضروری شناخته شد که: «یزید بن حبیب مصری مکتوبی یافته بود که نام پیامبر و سخنانی که هنگام فرستادن رسولان با یاران خویش بگفت در آن ثبت شده بود، و مکتوب را با یکی از معتمدان شهر خویش پیش شهاب زهری فرستاد که آنرا تایید کرد. در مکتوب آمده بود که پیامبر صبحگاهی به یاران خویش گفت که مرا به همه کسان فرستاده اند، شما رسالت مرا بگزارید و مانند حواریان عیسی بن مریم با من اختلاف مکنید. یاران گفتند: اختلاف حواریون چگونه بود؟ گفت: آنها را برای برد پیام مامور ساخت، ولی آنهايي که راهشان نزدیک بود تسلیم شدند و آنهايي که راهشان دور بود از قبول آن امتناع کردند و گفتند که ما زبان آنانرا ندانیم. عیسی از رفتارشان پیش خدا شکایت برد و روز بعد هر کدام از آنها به زبان مردمی که به سوی آنها مامور شده بودند سخن میگفتند». (تاریخ تبری ج ۳، ص ۱۱۳۲).

جالب است که حتی در دوران خود ما نیز مورخ سرشناس دیگری از همین جهان اسلام، در همین مورد مینویسد: «بعضی از خاورشناسان موضوع ارسال نامه های پیغمبر را به پادشاهان و زمامداران عصر با دیده تردید نگریسته اند و اصالت ارسال چنین نامه هایی را منکرند، بدین دلیل که در مدارک و اسناد تاریخی هیچیک از این کشورها اثری از هیچکدام از نامه ها وجود ندارد. ولی این موضوع به تنهایی دلیل بر انکار این قصیه تاریخی نمیشود، زیرا ممکن است نامه های پیغمبر به پادشاهان عصر به علی که بر ما پوشیده است از میان رفته باشند» (تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه فارسی، ص ۱۷۵).

بن مایه :

پس از هزار و چهارصد سال
دکتر شجاعالدین شفا

بیشتر بر آنکه دکتر شفا بر پایه بن مایه های تاریخی میاورد و بی پایه بودن چنین گفته ای را نشان میدهد، دربار ساسانیان به ویژه دربار خسرو پرویز از رسم و رسوم و تشریفات پیچیده ای برخوردار بوده است که یک سفیر و پیام آور نمیتوانسته به همین سادگی به دربار و به پیشگاه شاه برسد.

ابن خردادبه از پنج مکان یا محل سخن میگوید که در زمان ساسانیان برای اقامت سفیران خارجی که به ایران می آمدند، از پیش در نگر گرفته شده بوده است. این سفیران نخست پس از رسیدن به این مکانها هدف و منظور خود را برای رفتن به دربار روشن میکردند. سپس پیام و هدف آنها با پیکهای تیزپای ایرانی به دربار روانه می شد و پس از دریافت پاسخ از دربار این سفیران اجازه داشتند با گروهی و با تشریفات مخصوص به پایتخت و دربار ساسانیان و به پیشگاه شاه برسند.

ابن خردادبه این پنج محل را چنین نوشته است:

هیت برای آنها که از شام می آمدند، **عذیب** برای آنها که از حجاز می آمدند، آنها که از فارس می آمدند در **صریفین** و آنها که از ترکستان می آمدند در **حلوان**، و آنان که از خزر و آلان می آمدند. (**ابن خردادبه، المسالک، برگ ۱۷۳**)

چیزی که اینگونه دروغ پردازان میگویند این است که خسرو پرویز و دربار بزرگ ساسانیان در میان آنهمه درگیری و مشکلات داخلی خود و جنگهای خارجی با روم، اجازه ورود فرستاده ای از تازیان را با نامه فرد ناشناسی را داده است و این فرستاده با این نامه اهانت آمیز به پیشگاه خسرو پرویز رسیده است. آنهم نامه یک تازی از صحرای عربستان را که ادعای پیامبری میکرد است!!!!

اگر کسی کمی با تشکیلات کشورداری ساسانیان آشنایی داشته باشد میداند که هر استانی و هر بخشی از قلمرو ساسانیان به ویژه منطقه تازی نشین، دارای مرزبان و گرداننده ای بوده است و اینگونه مسایل نخست به دربار کارگزاران حکومت در منطقه (در اینجا کارگزار ساسانیان در حیره) فرستاده می شده و سپس اگر آن کارگزار درخور می دید و نمی توانست در آن مورد کارگشایی کند این فرستاده را به دربار روانه میکرد.

آیا ما باید پس از آگاهی به همه این آورده ها بپذیریم که این فرستاده بدون هیچگونه تشریفات و یا اجازه ای مستقیم به دربار و به پیشگاه خسرو پرویز رسیده است؟

شاهین کاویانی

بن مایه ها

(۱) تاریخ تبری، ج ۳، ص ۱۱۲۳ - ۱۱۴۴

(۲) تاریخ تبری، ج ۲، ص ۷۴۴

(۳) تاریخ تبری، ج ۲، ص ۷۱۲

(۴) متن این نامه در تاریخ تبری چنین آمده:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، به محمد پیمبر خدا از نجاشی اصحم بن ابجر. ای پیغمبر خدا، درود و رحمت و برکات خدا بر تو باد، خدای یگانه ای که مرا به اسلام هدایت کرد. اما بعد، ای پیغمبر خدا، نامه تو و مطالبی که درباره عیسی یاد کرده بودی به من رسید. بخدای آسمان که عیسی حرفی بر این نمیافزاید و ما دینی را که آورده ای قبول کردیم و شهادت میدهم که تو رسول راستگر و تصدیقگر خدایی و من بدست پسر عمیت با تو بیعت کرده ام و به خدای جهانیان ایمان آورده ام،

واینک فرزند خودم ارها را بسوی تو میفرستم، و اگر خواهی خود نیز سوی تو آیم و شهادت دهم که دین تو حق است. ای پیغامبر خدا، درود بر تو باد.» (تاریخ تبری، ج ۳، ص ۱۱۴۰).

(۵) در این مورد نیز در تاریخ تبری آمده است که:
«... و قیصر روم که هرقل بود نامه پیمبر را از دحیه بن کلبی گرفت و در آن نگرست و سپس آنرا میان ران و تهیگاه خویش نهاد..... آنگاه به کسی که در روم بود و عبری میخواند نامه نوشت و کار پیمبر را بگفت و از نامه وی سخن آورد، و از او جواب آمد که بی گفتگو وی همان پیمبری است که ما انتظارش را میبریم، پس پیرو او شو و او را تصدیق کن.» (تاریخ تبری، ج ۳، ص ۱۱۳۷).

(۶) تاریخ تبری، ج ۳، ص ۱۱۳۶ - ۱۱۴۲

(۷) در این باره میتوان بررسی جامعی را در «ایران در دوران ساسانیان» Arthur Christensen یافت که در آن از دیگر مورخان غربی نیز که در دین زمینه گزارشهایی داده اند نقل قولهای متعدد شده است.

(۸) L. Caetani در Annali Dell'Islam ج ۲، بخش ۱، پاراگراف های ۴۵ و ۴۶ و Hubert Grimme در Muhammed ج ۱، ص ۲۲۳ - ۲۲۹

(۹) L. Caetani در Annali Dell'Islam ج ۴، ص ۷۷۴

گردآورنده:
شاهین کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>